

## «کودکان: عارفان راستین»

دکتر قدمعلی سرامی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

### چکیده مقاله:

کودکان، به حکم آن که دفتری جز دل اسپید همچون برف ندارند و در آغازهای حیات خویش جز زمان حال، زمانی نمی‌شناسند، زندگانی خود را با عرفانی ناب شروع می‌کنند و در تمام ویژگی‌ها، به صوفیان می‌مانند.

این است که من آنان را «عارفان راستین» می‌دانم. همه وجودشان نمایش یگانگی است و در این وحدت که وحدتی تنی، جانی و روانی است مستغرق‌اند. عارفان بزرگ ایرانی چون عطار و مولانا به این حقیقت پی برده بودند و در مطالعه آثارشان به اشاراتی در این باب باز می‌خوریم. در این مقاله کوشیده‌ام میان کودکان و عارفان مقایساتی به عمل آورده و نشان دهم که کودکان به حقیقت عارف‌اند.

### کلید واژه:

کودک، عرفان، استغراق در وحدت.

## پیشگفتار

در بند خوشم، دلم به زندان شاد است      رستن باد است، رستگاری باد است  
از اوّل آمدن به ما می‌گویند:      آزادی با گریستن همزاد است<sup>۱</sup>

این چهارگانی را، در ماههای پاییزی سال ۱۳۵۷، که ایران شیفته‌وار در کار آشفتن جهان بود و خواب سده‌ها را در چشم جهانیان می‌شکست، سرودم. راستی را که آزادی با گریستن همزاد است. اصلاً وقتی ما را از کلّ مان می‌کنند و میان ما و «او» جدایی می‌اندازند، به چه درد بی‌درمانی دچارمان کرده‌اند! بی‌گمان گریستن نوزاد در نخستین لحظه‌های چشم‌گشایی به جهان آب و گل، نه از سرآگاهی، که از روی ناخودآگاهی است اما هرچه هست فریاد کننده شدن جزء از کلّ و سرآغاز شکایت از جدایی است. به راهی این راه درشتناک از همان آغاز به میانجی دم و بازدم، اندک‌اندک حالی می‌کنند که به جهان اضداد گام نهاده است. با دوگونگی‌ها و دوگانگی‌هایی ازلی و ابدی رویاروی است و اوست که باید هر جفتی از این دوگونه‌ها و دوگانه‌ها را چونان دو مصراع دری انگار کند و از میان‌شان به بیتی راه یابد و پس از لختی بیتوته کردن در آن، لخت‌های دری دیگر را بگشاید و از میان‌شان به بیتی دیگر، اندر شود و باز همین‌گونه گذار کردن از درهای دنباله‌دار را پی بگیرد تا سرانجام در خانی از هفت‌خانی، با خویش در آیینۀ سرمد، دیدار تواند کرد. در نگاه عارفان، زندگانی ما آدمیان در

---

۱- تازادن بامداد باید خواند، قدمعلی سرامی، ص ۶۹.

این جهان، هیچ جز کشیدگی و استدامت همان ضجّه‌های نخستین آن‌های نوزادی نیست که از گاهواره تا گور، سایه‌وار، با من و تو است و به بیان جلال‌الدین رومی:

از نیستان تا مرا ببریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند.<sup>۱</sup>

به این اعتبار می‌گوییم: کودکان عارفان حقیقی‌اند که هرچه از زمان ماندگاری‌شان در این جهان می‌گذرد، با عرفان فطری‌شان فاصله می‌گیرند. با این حساب می‌توان گفت: عارفان بلند آوازه جهان در حقیقت مردان و زنانی‌اند که به روزگاران خردی خویش رجعت کرده‌اند. از همین جا از شما می‌خواهم این مدّعی‌ای مرا گزافه نیانگارید و گمان نکنید که در صدور این حکم دچار اغراق و غلو شده‌ام. در سطور آینده نشان خواهم داد که عارف در تمام پندارها، گفتارها و کردارهای خود، به دوران کودکی بازمی‌گردد.

عرفان، خواندن از دفتر اسپید دل، که همان خواندن از روی نوشتار فطری ناخودآگاهی است که مستلزم خلّاقیت است. دفتر صوفی همان دفتر دل است و کتاب امیّت است. این که مولانا می‌گوید:

دفتر صوفی، سواد حرف نیست / جز دل اسپید همچون برف نیست.<sup>۲</sup>

یا حافظ از مخاطب خویش می‌خواهد تا اوراق آموخته‌ها را فرو شوید:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مایی / که درس عشق در دفتر نباشد.<sup>۳</sup>

هم به خاطر آن است که رسیدن به معرفت عارفانه جز به میانجی بازگشت به بساطت خردسالی میسر نیست. دانشی که می‌توان آن را سرمایه معرفت عرفانی قرار داد همان دانش فطری است که از همان آغاز آمدن با ما همراه کرده‌اند. دانش نهفته‌ای که ما را از همان آغاز به فریاد می‌آورد. همان که شاعر طنزپرداز عصر ما، ایرج میرزا، از آن چونین یاد کرده است:

۱- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین، به سعی و اهتمام رینولد نیکلسون، دفتر اول، ص ۱.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۰۸.

۳- دیوان حافظ، حافظ شیرازی، به کوشش منوچهر علی‌پور، ص ۱۸۴.

دانی که چرا طفل به هنگام تولد با ضجّه و بی‌تابی و فریاد و فغان است؟  
 با آنکه برون آمده از محبس زهدان و امروز در این عرصه آزاد جهان است؟  
 با آن که در آنجا همه خون بوده خوراکش و اینجا شکرش در لب و شیرش به دهان است؟  
 زان است که در لوح ازل دیده که عالم بر عالمیان جای چه ذلّ و چه هوان است.  
 داند که در این نشأه چه‌ها بر سرش آید بیچاره از آن لحظه اول نگران است.<sup>۱</sup>

اگر ابن‌عربی کودکان را نسبت به خدای جهان در قیاس با ما بزرگسالان، قریب‌العهد به شمار می‌آورد، دقیقاً به همین دلیل است که دانشی که ما آدمیان با آن زندگانی خود را می‌آغازیم، جز دانش ازل آورد فطری نیست و همین دانش است که کار مایه زندگی عارفانه تواند شد.

کودکان، بی‌آن که چیزی در برابر چشمان‌شان باشد توانند دید همانگونه بی‌آن که صدایی پرده‌های صماخ‌شان را بنوازد می‌شنوند. به آسانی در بیداری به خواب می‌روند و واقعیت روبه روی‌شان را نادیده می‌گیرند تا در عین بیداری خواب توانند دید. تقریباً می‌توانم گفت که ما آدمها در طی طریق از کودکی به بزرگسالی، به نگاتیو خویش تبدیل می‌شویم با آنکه همواره در اندیشه بازگشت به وطن روح‌مان، که جز روزگار خردی نیست، به سر می‌بریم. این که کودکان، عارفان سرشتین‌اند و با جهان ماورائی از همان آغاز به دنیا آمدن، ارتباطی ژرف و دلگوار دارند، با تاریخ مسیحیت که یکی از ادیان عرفانی جهان است و به همین دلیل پیامبرش، عیسی‌بن‌مریم، پیامبر عارفان همه‌گیتی است، خوانایی کامل دارد، چرا که مسیح از همان لحظات آغازین حیات خویش، از سوی خداوند به نبوت برگزیده شد. جنس دانش عرفانی، همان دانش نبوی و ولوی است. چنانکه باور داریم، نه نبوت و نه ولایت، هیچ‌کدام به دانش مکتسب نیازمند نیستند. علم انبیاء و اولیاء همانند علم نوباوگان آدمی‌زاد، علمی موهوبی ولدتی است. علمی است که آنان از در نگریستن در جام جهان بین درون خویش به حاصل می‌کنند.

۱ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب، ص ۱۶۹.

ای کاش آگاهی عصر جدید، این حقیقت بزرگ و دوران‌ساز را دریافت می‌توانست کرد که پاک‌ترین، گواراترین، الهی‌ترین و زیباترین شیوه برای زیستن، زندگی کردن کودکان است. صوفیان برای یقین سه مرحله قائل‌اند: علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین. مرحله میانی؛ عین‌الیقین، آن چنان است که سالک به علت صفای باطنی که یافته است به کشف بسیاری از رموز و اسرار جهان برمی‌آید و علم بدون مطالعه و توجه به کتاب و نوشته دست می‌دهد؛ زیرا که به زعم صوفیان، سالک در طی مقامات و احوال می‌تواند به جایی برسد که دیگران با خواندن کتب و مطالعه صحف و هزاران رنج و مشقت به آن نمی‌رسند و دل او را در این حال شبیه کرده‌اند به آینه‌ای صافی که عکس پذیر است و عکس حقایق در آن می‌افتد. چنانکه در مثنوی آمده است:

آن صفای آینه، لاشک دل است      کاو نقوش بی‌عدد را قابل است ...  
تا ابد هر نقش نو کآید بر او،      می‌نماید بی‌قصوری اندر او  
اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ      هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ  
نقش و قشر علم را بگذاشتند      رایت عین‌الیقین افراشتند  
رفت فکر و روشنایی یافتند      نحر و بحر آشنایی یافتند.<sup>۱</sup>

این همان دانش صیقل است که کودکان در نخستین لحظه‌های به دنیا آمدن، آن را به کمال در تملک خویش دارند و هرچه از طریق مجاری بیرونی فرامی‌گیرند، چونان غباری بر آن نشسته؛ اندک‌اندک آن را ناصاف و ناشفاف می‌کند. به داشتن همین دانش گوه‌رین است که کودکان را حقیقی‌ترین عارفان جهان انگار می‌کنیم. اگر چنین دانشی پیش از تولد فرزندان آدم، با روان آنان نمی‌بود نه پسر مریم در گاهواره به نبوت می‌توانست رسید و نه پیامبران الهی دیگر از آدم تا خاتم، ابجد نیاموخته و معلومات نیاندوخته توانایی پیامبری می‌داشتند.

---

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۱۷۲.

عطار، خرد را، که به گمان من منظور وی از آن عقل مکتسب است، طفل به شمار می‌آورد و دل را استاد کار می‌شناسد و معتقد است هر کسی کودک عقل خود را به یاری استاد عشق که همان روان پاک و پیراسته روزگار خردی است، تربیت می‌کند و می‌بالاند:

خرد طفل است و عشق استاد کار است      از این تا آن، تفاوت بی‌شمار است.<sup>۱</sup>

اصلاً عارفان معتقد به وجود علم در لوح محفوظ نطفه‌اند. به همین دلیل علمی که متکای احکام و اندیشه‌های عارفانه است، هیچ جز علم موهوبی نیست. اسیری لاهیجی از قول حضرت عیسی نقل می‌کند که به مریدان خود مگوید که علم را در دریا، دشت و کوه، یا فراز آسمان و فرود خاک جستجو کنید. علم را از اندرون خود بطلبید:

علم در جان و دلت بسرشته‌اند      تخم دانش در زمینت کشته‌اند.

گنج دانش را در این کنج خراب      کرده‌اند پنهان تو از خود باز یاب!

منبع علم است دل‌های شما      چون ملک شو با ادب پیش خدا

تا بدانسی علم‌های انبیا      کشف گردد بر تو حال اولیا.<sup>۲</sup>

به باور من، این که شریعت بر اقوال و افعال واحوال کودکان نظارتی از آن دست که بر سخنان و اندیشه‌ها و کردارهای ما، ندارد بدان روست که آنان حکم معصومان را دارند و در عصمت با انبیاء شریک‌اند. شرع می‌داند که آنان پیش از آن که فرمانپذیر امام و نبی یا پدر و مادر و بزرگتران خود باشند، فرمانگزاران خدای اندرون خویش‌اند. چونین است که دیانت با آنان چون فرشتگان رفتار می‌کند چرا که در حقیقت، همه حرکات و سکنات آنان حکم تسبیح پروردگار را دارد و اصلاً آفرینش وجودی‌شان، همه تنبیه خداوندان دل است.

هدف اصلی تصوف و عرفان، آینه کردن از آهن روان سالک است؛ آهنی که در بدو تولد جز آینه، جز صیقل، جز نقش‌پذیری نبوده است. در حقیقت تمام ترفندهای سیر و سلوک

۱- اسرارنامه، عطار نیشلبوری، به تصحیح و مقدمه‌ی سید صادق گوهرین، ص ۳۴.

۲- اسرار الشهود، شیخ محمد اسیری لاهیجی، به تصحیح دکتر برات زنجانی، ص ۳۷۲.

عرفانی، محض بازگشت به همان آیینگی نخستین است. تخلیه و تحلیه در واقع و نفس الامر، فراهم آوردن شرایط برای تجلیه است. مولانا جلال‌الدین به دلیل همین یگانگی روان مجلای صوفی با سرشت کودکانه است که پیران را صاحب روحیه روزگاران کودکی می‌بیند: «حق تعالی، صبوتی بخشد پیران را از فضل خویش که صبیان از آن خبر ندارند، زیرا صبوت بدان سبب تازگی می‌آورد و بر می‌جهاند و می‌خنداند و آرزوی بازی می‌دهد که جهان را از نو می‌بیند و ملول نشده است از جهان چون این پیر جهان را هم نو بیند همچنان بازی‌اش آرزو کند و برجسته باشد و پوست و گوشت او بیافزاید.»<sup>۱</sup> این نشاط و سرزندگی و طراوت کودکانه پیوند با چند و چون بهره‌گیری کودک از امکانات عصبی خود دارد. بچه‌ها بیشتر از لب راست مغزشان که مرکز تخیل و تصور و رؤیا است، استفاده می‌کنند. عارف هم به ناگزیر برای دریافت وحدت کثرات عالم، واقعیات و تصورات را باهم در می‌آمیزد. کودکان در هفت سال نخستین زندگی، علی‌الخصوص نیمه دوم آن، توانایی حس‌آمیزی بالایی از خود به ظهور می‌رسانند. در این سالها درنگاه و درک آنان، درختان راه می‌روند؛ برگ‌ها و گلها و میوه‌ها، خواب می‌بینند؛ عروسک‌ها می‌شنوند و حرف می‌زنند؛ صدای حرف زدن مامان، مثل بوسه‌هایش شیرین است؛ نور آفتاب پدید آمده به کمک آینه دستی کوچک، روی دیوار به خواب می‌رود و احياناً خواب بازی کردن با ابرها را می‌بیند. خورشید از بالا به آدمها نگاه می‌کند؛ ماه برای تاریکی‌های شب قصه می‌گوید و.....

اینهمه جز عارفانه و شاعرانه برخورد کردن با جهان نیست. برخورد کردن شاعرانه و عارفانه با جهان هم، هیچ جز به چشم حیرانی در جهان نگریستن نمی‌تواند بود. به همین روی بسیاری از مشایخ از همان روزگار خردی، به مقام هم‌کلامی با خدا نائل آمده‌اند: «از شیخ‌الاسلام شنیدم که شیخ گفت که در ابتدای کار، پیش شیخ ابوالقاسم بشریاسین بودم. مرا گفت: «ای پسر! خواهی که باخدای سخن گویی؟» من گفتم: «چرا نخواهم؟» گفت: «هر وقت که در خلوت باشی، این گوی. بیت:

بی تو جاننا قرار نتوانم کرد  
احسان تو را شمار نتوانم کرد

گر برتن من، زبان شود هر مویی  
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد.

۱- فیه مافیه، مولانا جلال‌الدین، به کوشش زینب یزدانی، ص ۲۴۷.

ما این را همی گفتیم تا به برکات وی، در کودکی راه سخن گفتن با حق تعالی بر ما گشاده گشت.<sup>۱</sup> همین ابوسعید، در ساعت‌های واپسین زندگانی هم بی هیچ مجامله‌ای خود را کودک می‌خواند. بعد از آن که در لحظه‌های احتضار از یاران می‌خواهد تا کاغذ و دوات آورند تا وصیت مکتوب کند؛ ده تن از پیران را نام می‌برد و می‌گوید: «بعد از ما تا کسی از اینان هست، تصوف هم هست.»<sup>۲</sup> بعد توضیح می‌دهد که «بوی این حدیث، صد سال دیگر میان خلق بماند...»<sup>۳</sup> بعد رو به خواجه عبدالکریم که از اصحاب اوست می‌آورد و می‌گوید: «این کودک خواست که این راه به سر برد. این جا که رسیده‌ای قدم نگاه دار و زیادت طلب نکن که نیابی.»<sup>۴</sup>

این‌گونه روایات، بی‌گمان گویای این حقیقت است که دانشی که کودکان به یاری آن روزگار می‌گذرانند نه دانشی مکتسب؛ که موهوبی و از مقوله‌هایی چون علم لدنی است.

«هاینورنر»، پژوهشگر بزرگ روانشناسی کودک، به دو جلوه از هوش باور دارد: یکی هوش هندسی - تحلیلی که همان هوش منطقی است و دیگری هوش شهودی که به دوران کودکی اختصاص دارد و من آن را هوش اشراقی می‌نامم.

فیزیونومی، که همین هوشیاری کودکانه است، به صاحب خود توان کل نگری و وحدت بینی می‌دهد. با همین نوع خاص از هوشیاری است که عارفان و هنرمندان به گونه‌ای نوستالژیک به روزگار کودکی‌شان نقب می‌زنند و چونان سال‌های نخستین زندگی به جای اسارت در چنگال واقعیت‌های بریده از هم، آزادانه در فضای لایتناهی پیوستگی همه اجزاء سیر می‌کنند و با هستی اندرونی و بیرونی به مثابه کلی در هم تنیده درگیر می‌شوند. «این نوع هوش همان نوع طرز تلقی از پدیده‌ها و جهان هستی است که در دنیای عرفان و شعر از طریق

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مرکز مطالعات و تحقیقات علمی  
مجمع علوم انسانی

۱- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی سعید بن ابی سعد، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۱۱۷.

۲- همان، ص ۱۳۴.

۳- همان، ص ۱۳۴.

۴- همان، ص ۱۳۴.



کشف و شهود و اشراق به آدمی دست می‌دهد و به تدریج در مراحل بعدی تحوّل خود، از بین می‌رود و یا بسیار کم‌رنگ و کم‌رمق می‌شود.<sup>۱</sup>

بزرگترین همانندی میان زندگانی عارفانه و کودکانه، یگانگی لبه‌های عین و ذهن و سطوح خودآگاهی و ناخودآگاهی در آنها است؛ لبه‌ها و سطوحی که نمودی متناقض اما بودی متحد دارند؛ به همانگونه که در حلقه‌ی اگوست موبیوس (Agust Mobius) و جان لیستینگ (Johann Listing) شاهد آنیم. کودکان و عارفان، در حقیقت با زندگانی خود، همان بطری یکرویه ریاضیدان نامدار، فلیکس کلین (Felix Klein) را به نمایش می‌گذارند؛ بطری که یک سطح و رویه بیشتر ندارد و رویه اندرونی آن، هیچ جز رویه بیرونی نیست. این دو گروه، دل‌شان با زبان‌شان یکی است، ظاهرشان عین باطن‌شان است و در این دو ساحت، دانایی پر نقش و نگار، محصول سادگی و بی‌تصویری آینه‌گون است.<sup>۲</sup> به دلیل داشتن همین نگاه حلقه‌ی موبیوسی است که بچه‌ها، خیر و شر را در حالت اتصال به یکدیگر دریافت می‌کنند و ما بزرگسالان به جدایی آنها از یکدیگر گردن نهاده‌ایم.

در دوران کودکی، امور عادی، غیرعادی و امور غیرعادی، عادی جلوه می‌کنند. بنابراین برای کودکان، غیرممکن وجود ندارد «اگر یک بزرگسال بتواند چنین نگاهی را در خود تازه و زنده نگهدارد، به یک عارف یا شاعر ظریف اندیش تبدیل می‌شود. با این نوع نگرش، غیرعادی‌ترین مفاهیم، معمولی‌ترین آنها و دست‌نیافتنی‌ترین معانی، نزدیک‌ترین و در دسترس‌ترین آنها خواهد بود. مانند افتادن سیب از درخت برای نیوتن (کشف جاذبه)، سبک شدن آدمی به هنگام شناوری در آب برای ارشمیدس (کشف وزن مخصوص) و هزاران نمونه

۱- کودکان، عارفانی کوچک، عرفان نظر آهاری، به نقل از روشنان، ص ۷۸.

۲- نوار یا حلقه‌ی موبیوس، نواری است که بعد از ایجاد یک تاب در آن، دو سرش را به هم وصل می‌کنند. این نوار بدین ترتیب تنها دارای یک سطح و یک لبه است. از این نوار نتایج هنری، فلسفی و عرفانی در خورد تأملی، به حاصل می‌آید که از آن میان اتحاد و یگانگی اضداد است.

نخستین بار دو دانشمند ریاضیدان قرن نوزدهم؛ اگوست موبیوس (Agust Mobius) و جان لیستینگ (John Listing) در سال ۱۹۵۸ میلادی به راز این نوار پی بردند. اشر، نقاشی بزرگ اروپایی، از این کشف در تابلوهای خود بهره گرفته است و ریاضیدان سرشناس، فلیکس کلین (Flix Klein) با دوختن دونوار موبیوس به یکدیگر بطری شگفت‌انگیزی که تنها سطح بیرونی دارد اختراع کرده است.

دیگر که همه آنها از عادی‌ترین، نزدیک‌ترین، سطحی‌ترین و معمولی‌ترین وقایع و پدیده‌های اطراف همه آدمها بوده‌اند؛ پدیده‌هایی که آدمی به همان میزان نزدیک شدگی، از آنها دور بوده و تنها ذهن کودکی و نگاه کودکانه عدّه‌ای خاص باعث کشف علت آنها است.<sup>۱</sup>

این که کودکان و عارفان، از تضادها چشم‌پوشی می‌کنند و در همه پدیده‌های ضد و نقیض بیرون و اندرون به دیده یگانگی در می‌نگرند به دلیل داشتن همین نگاه موبیوسی است. به همین دلیل، هم برای اطفال و هم برای عارفان میان خواب و بیداری، واقعیت و خیال، عین و ذهن و در فرجام خودآگاهی و ناخودآگاهی فاصله چندان نیست. نویسنده این سطور مثنوی عامیانه‌ای برای بچه‌ها ساخته است که در نخستین بیت آن پیوستگی و همبستگی اضداد را برای اذهان کودکان خاطر نشان کرده است. آری عارفان نیز با همین نگاه یگانه بین به جهان و جهانیان می‌نگرند:

بچه که بودیم همه چی صفا داشت      شیطونی‌ام نشونی از خدا داشت.<sup>۲</sup>

اصلاً لغزندگی روانی یکی از ویژگی‌های مشترک میان عارفان و کودکان است. مادر، کودک را با ریسمانی که به گاهواره بسته است اندک‌اندک بالا و بالاتر می‌برد و سرانجام با تکانی به آسمانها پرتاب می‌کند:

اونقده جنبوند منو تا خوابم کرد      بایه تکون تو ابرا پرتابم کرد<sup>۳</sup>

و عارف با دیدن هر پدیدار این جهانی، در طرفه‌العینی به جهان دیگر پرواز می‌کند. هر دو چونان شبمی دست شسته از جان‌اند که نگاه گرمی بسنده است تا به آسمان نوردی‌شان وادارد. سرآغاز قصّه‌هایی که ما ایرانیان برای بچه‌ها مان می‌گوییم «یکی بود، یکی نبود» بار سنگینی از ادراک عارفانه را بر دوش دارد. همان اساس پارادوکسال عرفان که در تمام مراتب حضور دارد. انگار با این دو جمله کوتاه از بقای بعد از فنا سخن می‌گوییم و یادآور می‌شویم

۱- تفکر شهودی و ضرورت بازگشت به کودکی، عبدالعظیم کریمی، به نقل از پژوهشنامه‌ی ادبیات کودک و نوجوان، شماره‌ی دهم، سال سوم، پاییز ۱۳۷۶، ص ۱۰.

۲- قالیچه‌ی سلیمون، قدمعلی سرامی، ص ۳.

۳- همان، ص ۴.

که با وجود حق، هر چه جز او عدم است. انگار می‌خواهیم بگوییم وحدت، حقیقی و در پذیرفتنی و کثرت، مجازی و صرفاً فریبا است.

چنین می‌نماید که پدران و مادران ایرانی، این دو جمله را از سده‌ها پیش در صدر قصه‌هایی که برای کودکان‌شان باز می‌گفته‌اند، می‌نشانده‌اند چنان که در «اسرار التوحید» از زبان ابوسعید می‌خوانیم: «در میهنه پیرزنان باشند که یاد دارند که خدای بود و هیچ جای عرش نبود»<sup>۱</sup> که ظاهراً تفسیر و تعبیری از آن دو جمله در قرن پنجم هجری را آفتابی می‌کند.

شاید به دلیل نزدیکی فضاهای ذهنی کودکان و عارفان است که ما ایرانی‌ها سده‌های پیاپی است که قصه‌گویی‌مان برای بچه‌ها را با دو جمله متناقض با هم آغاز می‌کنیم که توأمان بنیاد و آرمان عرفان ایرانی - اسلامی‌اند: «یکی بود؛ یکی نبود». با ادای این سرآغاز، انگاری به مخاطب خاطر نشان می‌کنیم که همانگونه که در جهان واقعیت، در عالم حقیقت قصه‌گون نیز با تناقض رویاروی است و در دیالکتیکی که رویدادهای بیرون و درون، آن را باز می‌نمایند، جمع نقیضین نه محال که واجب است و هر اجتماع چونینی با واجب الوجود یکی است. آیا به میانجی این دو جمله، به صمدیت حق و عددناپذیری وی اقرار نمی‌کنیم و در عین حال از مخاطب‌مان برای به رسمیت شناختن چنین باورینه‌ای، بیعت نمی‌ستانیم؟ «یکی بود» نخست یعنی: او، وحدتی است که همه‌ی کثرت‌ها را شامل است و «یکی نبود» پسین، یعنی، یگانگی او کمی نمی‌تواند بود و یکی در راستای دیگر یک‌ها نیست که وجود آنها با وجود این عدم است. استاد حسن حسن‌زاده‌ی آملی در ضمن بیان اصل وحدت هویت انسان، یعنی این که انسان دارای «یک هویت ممتد از فرش تا عرش است و همه‌ی افعال گوناگونش را به همین یک هویت ممتد - یعنی یک شخص انسان - اسناد می‌دهد»<sup>۲</sup> سخن خود را چنین دنبال می‌گیرد: «از این اصل به توحید حقیقی واجب‌الوجود، آگاه می‌شوی که «حق، سبحانه، یکی هست و یکی نیست.» و به تعبیر رایج که در السنه، سائرو دائراست: «یکی بود، یکی نبود» و به

۱- اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، ابوالخیر، با مقدمه و تصحیحات و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، ص ۲۲۹.

۲- انسان در عرف عرفان، حسن حسن‌زاده‌ی آملی، ص ۱۰۹.

بیان استاد حضرت آیت الله حاج میرزا احمد آشتیانی - رضوان الله علیه - «یعنی یکی بود که حق تعالی واحد به وحدت صمدی است، و یکی نبود، یعنی واحد به وحدت عددی نیست.»<sup>۱</sup> بچه‌ها به آسانی وحدت همه متکثرات پیرامون را با یکدیگر و وحدت خود را با یکایکشان درمی‌یابند. آنان نه زندانیان محبس اجزاء که آزادگان بی‌نهایت کل‌اند.

بر تک چرخ اکنون‌شان، پشت به بی‌نهایت و روی به لایتناهی، سواری می‌خورند و به این ترفند، زندگی را بازی می‌کنند و بازی را می‌زیند. شادی کودکانه از هیچ وجد و ذوق و شوق عارفانه فروتر نیست. آنان از روی وجود خود، وحدت هویت هستی، یگانگی شهادت و غیب و اینهمانی خود و خدا را بی‌واسطه آگاهی که به یاری ناخودآگاهی احساس می‌کنند و درمی‌یابند.

عارفان از میان دانش و بینش، بینش را برای زندگانی خود برمی‌گزینند که همان آیینگی در قبال جهان و طوطیانگی در قبال معرفت است. کودکان دم به دم، نقش‌ها و نگارهای بیرونی و اندرونی را آیینگی می‌کنند و هیچ نقشی در آنان ماندگار نیست چرا که نگار را در پوسته صیقل همواره با خود دارند. حدیث بلندآوازه «کلُّ مولودٍ یولدُ یولدُ علی الفطرةِ فابواهُ یهودانهُ و یُنصرانهُ و یمجسانهُ» این حقیقت روانشناختی را فریاد می‌کند که کودکان چونان نوزادی که جز خدا نیست پای به جهان کون و فساد می‌گذارند. مادام که این کل را در اندرون خویش دریافت می‌کنند، در دام هیچ جزئی گرفتار نمی‌آیند. من در جایی گفته‌ام: هفت سال اول زندگانی، دوره آموزش علم زیستن است. جهان آفرین، دوران طفولیت را برای آن، آغازگر زندگانی ما قرار داده است که اکرام خویش را به اتمام کامل کرده باشد و راه و رسم سزاوار زیستن را در نظر و عمل به ما آموخته باشد. به راستی اگر از این سرمشق هفت ساله درس بگیریم می‌توانیم در بزرگسالی هم همان‌گونه که در روزگار کودکی، با بد و خوب این جهان، آشتی باشیم. باید از این هفت سال تحصیل همه سویه یاد گرفته باشیم که در خدمت همه چیز بودن همان همه چیز را به خدمت خویش گرفتن است. جدا از بحث عرفان و کودکی می‌خواهم اینجا اعلام کنم: شوربختان در این عالم آنان‌اند که یا روزگار کودکی را تجربه نکرده و نزیسته‌اند یا در گذار بزرگسالی، از آن قاطعانه گذر کرده‌اند. می‌خواهم اعلام کنم که خوشبختی جز زیستن در فضای عینی و ذهنی دوران کودکی که همان فضای عرفان است نیست. می‌خواهم همه

خوانندگان این نوشتار را دعوت کنم که به هرگونه‌ای که می‌دانند و می‌توانند به آن دوران رجعت کنند. می‌خواهم همه بدانند که جهان آفرین بی‌حکمت و دلیلی آغاز زندگی ما را سالهای کودکی قرار نداده است. در همین هفت سال است که آموزگار روزگار در هیأت پدر، مادر، دوست، محیط و... درس زندگی کردن سزاوار را به ما یاد داده است. دریغ که ما زندگی بزرگسالی‌مان را به قیمت فراموش کردن این آزمون شگفت‌انگیز، تجربه می‌کنیم. بشریت باید هرچه زودتر، برای برداشتن این گسل که اندک‌اندک دارد به برزخی لایبغیان تبدیل می‌شود، با تمام قوای عینی و ذهنی خود اقدام کند. راستی ما ایرانیان چگونه آموزه بزرگی را که روزگار، هفت سال از عمرمان را در راه آموختن آن به ما هزینه کرده است و به مثابه دسته کلیدی برای گشایش همه ففل‌های حال و آینده‌مان است فراموش کرده‌ایم. آموزه بزرگ رودکی پدر شعر دری را می‌گوییم؛ همان بیت معروفی که با هفت‌بار، مکرر کردن فُئِم «ز» عظمت هفت سال آموزگاری جهان را با یادمان می‌نشانند:

هر که نامخت از گذشت روزگار / نیز ناموزد زهیچ آموزگار<sup>۱</sup>

کودکان و عارفان هر دو خود را سعادت‌مند احساس می‌کنند و سود خویش را در خرسندی می‌بینند و به حکمت خواجه شیراز باور دارند که:

در این بازاراگر سودی است بادریش خرسند است / خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی<sup>۲</sup>

کودکان وجه شبه بزرگ دیگری هم با عارفان دارند و آن مشمول حکم لایمک و لایمک، بودن است. نه کودک نه عارف، هیچ کدام حیوان اقتصادی نیستند. همان‌گونه که بچه‌ها، ضرر و نفع نمی‌شناسند پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست. حالا ممکن است عارف خود را مالک چیزی نداند، اطرافیان، او را مالک داشته‌های وی می‌دانند اما کودک را هیچ یک از دور وبری‌هایش مالک داشته‌های خود نمی‌دانند. همانندی بزرگ دیگری که میان عارفان و کودکان تماشایی است واگذاری اختیار خویش به اختیارآفرین است. بچه‌ها حرف دل‌شان را می‌گویند و می‌شنوند و تنها به حرف او عمل

۱- دیوان رودکی، رودکی سمرقندی، به اهتمام دکتر جواد برومند سعید، ص ۱۰۳.

۲- دیوان حافظ، ص ۴۶۳.

می‌کنند؛ عارفان هم عنان در دست دل نهاده‌اند و چونان مرده‌ای خود را در اختیار غسل اعظم گذاشته‌اند. به همین دلیل هم برای هر دو گروه، هرچه پیش آید خوش آمده است که در صراط مستقیم، که هیچ جز حلقه مویوس جهان آفرینش نیست، افتاده‌اند. حافظ راست گفته است:

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست.<sup>۱</sup>

نمی‌دانم چرا خط منحنی زندگانی فردی و اجتماعی مان را منکسر کرده‌ایم؟ چرا از وحدت انحناء در کثرت انکسار افتاده‌ایم؟ چرا خود را بر سر دو راهی می‌بینیم در حالی که هر دو سوی راهی یگانه ما را به تردید و دو دلی انداخته است. بی‌گمان راه منحنی، مستقیم و منکسر توأمان است. به میانجی انحناء از همه شرور دوگانگی‌ها توانیم رست.

این‌که هزار تقلاً می‌کنیم تا از آثار شاعران عارف، دانش عرفانی را فرا چنگ آوریم، مقدس و در خور ستایش است اما بیابید این دانش را از عارفان راستین جهان که دور و برمان فراوانند فرا بگیریم! دیدن زندگانی کودکان و درک راز و رمزهای آن، بی‌گمان هدایت‌گرمان تواند بود. من از دیدن کودکی بیش فعال خیلی بهتر می‌فهمم که باید همواره جوشان و جنبان زندگی کنم تا برخوردن به این بیت مولانا جلال‌الدین در مثنوی معنوی که:

دوست دارد یار این آشفستگی کوشش بی‌هوده به از خفتگی<sup>۲</sup>

من اعتقاد دارم که هدف اصلی از پژوهش‌های گوناگون در روانشناسی کودک باید این باشد که ما بزرگسالان، راه درست زیست کردن مان را پیدا کنیم، حفظ هویت این روانشناسی در عین گستردن و بارور کردن آن، وظیفه اول یکایک ما است. تصمیم‌گیری جهان را در حق تن و جان مان بپذیریم. همانگونه که جنسیت مان، محیط مان، فرهنگ مان را در پذیرفته‌ایم، گوهرمان را در پذیرفته‌ایم، ویژگی‌های روانی مان را نیز در پذیریم. بچه‌ها به ما می‌گویند: با جهان آشتی کنیم تا جهان هم با ما آشتی باشد. سعادت ما در گرو تعامل مان با جهان است. من در شگفتم که ما آدمها با آن‌که با صلاحیت بی‌نهایت سویه جهان در انجام تکالیفی که تعهد

۱- همان، ص ۹۳.

۲- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت: ۱۸۱۹.

کرده است، دم به دم برخورد می‌کنیم، چرا قبول نداریم که این سالهای نخستین کودکی، سالهای آموزش چند و چون زندگی کردن در این دنیایی که همه ما چونان گردشگران سرزمینی ناشناخته، به آن قدم گذاشته‌ایم بوده است؟ چطور است ما می‌کوشیم به بچه‌ها راه و رسم زندگی کردن در آینده‌ها را یاد بدهیم آن وقت جهان، فرزندان خود را بی‌آماده کردن شرایط مناسب عینی و ذهنی به دنیا می‌آورد؟ چطور است که به قول سنایی غزنوی:

غازیان طفل خویش را پیوست	تیغ چوبین از آن دهند به دست
تا چو آن طفل مرد کار شود	تیغ چو بینش، ذوالفقار شود
مادران و زنان از آن به مجاز	کودکان را کنند لعبت باز
تا چو بگذاشت لعبت بی‌جان	لعبت زنده پرورد پس از آن <sup>۱</sup>

آن وقت، پدر و مادر اعظم جهان و فرزندان آن، بی‌این آینده‌نگری، دوران کودکی را برای ما ترتیب داده و تدبیر کرده باشد؟ هرکس با شناخت دوران کودکی خود باید شیوه زیست خود را در آینده شناسایی کند همانطور که هر قومی باید با شناخت میراث گذشته‌های خود، علی‌الخصوص گذشته‌های دورادور خود، راه آینده خویش را طراحی کند. هفت سال کودکی، سال‌های بازی و تفریح صرف نیست که همراه با بازی و تفریح، فراگیری و کسب درک و مهارت برای زیستن نیز هست. آموزگار روزگار در این هفت سال بیشترین وقت را برای آموزش آمیخته به پرورش ما هزینه می‌کند. به اعتقاد من علم روانشناسی کودک در عین حال که علمی تحصیلی است دانشی دستوری نیز هست.

تن و روان کودک، هر دو با اعمال هزاران قانون و ناموس طبیعی، وجود پیدا می‌کنند و همان‌گونه که کسانی چون عزیزالدین نسفی نطفه آدمیزاد را لوح محفوظ وی می‌شمارده‌اند، زیست‌شناسان و روانشناسان کودک نیز به وجود ویژگی‌های سرشتین در سلول تخم آدمی معترف‌اند. این حقیقت بدین معنا است که باید وجود تنی و روانی هر کسی را شناسایی کرد و سپس به عنوان واقعیات وجودی وی به رسمیت شناخت و براساس آن و در راستای آن برای آینده تنی و روانی او، برنامه‌ریزی کرد. اگر در قابلیت‌های ظاهری و باطنی کودکان پژوهش

---

۱- پنج مقاله درباره‌ی ادبیات کودک، قدمعلی سرامی، ص ۴۲.

کنیم، بی‌گمان در خواهیم یافت که جهان دم به دم از همان آغاز زادن در کار آموزش دادن به او و آماده‌سازی وی برای آینده‌های دور و نزدیک است.

«فطرت کودک، چونان معادله‌ای  $N$  مجهولی با چند معلوم است. وظیفه او و ما تبدیل مجهولات این معادله به معلومات تازه و حرکت مستقیم و مستمر در جهت حل آن است. در آغاز، کم و کیف معلومات نخستین این فطرت، بر کودک پوشیده است و با مساعدت پدر و مادر و روزگار، اندک اندک به شناسایی این ناشناخته‌ها، نائل می‌آید. او به اعتبار حال خویش موجودی است به خود و نهاده، اما این به خود و نهاده‌گی با ظلمات رحم تفاوت‌ها دارد. اینجا امکان شناختن و باز شناختن، امکان کشف گام به گام توانایی‌ها و امکان دریافت تدریجی خویشتن هست.

نخستین دانشی که از جهان بیرون خویش فرا می‌گیرد، دانش هوایی است که هم تمامت سطح تن او را فرا گرفته است هم نیازمندان آن را به درون خود و شش‌هایش فرو می‌برد و دوباره به بیرون می‌راند.

در پی این نخستین دانایی، نخستین توانایی خویش را که همان گریستن است فریاد می‌کند و داستان دانستن و توانستن از اینجا آغاز می‌گردد و تا مدت‌ها، دست‌کم تا ماهها، همین دانایی و توانایی، کار مایه‌های اصلی زندگانی اوست و همه دانایی‌ها و توانایی‌های بعدی کودک از اینجا سرچشمه می‌گیرند.

فطرت از نخستین لحظه‌ها هشدار می‌دهد، اینجا که تو آمده‌ای، جای چندان راحتی نیست، حتی نفس کشیدن ساده نیست. می‌بینی که تنها تو از آن می‌گیری که خود را ناگزیر از فرمان‌پذیری یافته‌ای، آن هم فرمان‌پذیری از باد! دریغا که چون از دم آبستن شدی، در درد زایمان بازدم نیز باید شکبیا باشی و پس از یک بار آبستنی و زایمان، همواره چنین باید بود.

کودک، در همین لحظه‌هاست که با تنفس بی‌گسست خویش شناسایی جریان پیچاپیچ جبرهای اختیاری و اختیارات جبری را می‌آغازد و می‌رود تا برای نبرد آشتی‌آلود زیستن در روزگار بلوغ تن و جان، خود را فراهم آورد روزگاری که طَبال قلب، او را به میدان فرا خواهد خواند.

در همین لحظه‌هاست که طبیعت برای تفهیم همان نیک و بد و پاک و پلید، به کودک تازه از راه رسیده زمینه‌چینی می‌کند. او هوای پاک و پالوده را فرو میبرد و ناپاک و آلوده بر می‌آورد. اما همواره، هوای پاک بیرون از قلمرو اندام‌های او، اقیانوسی بی‌نهایت را تداعی می‌کند و



هوای آلوده‌ای که او از شش‌های خویش به بیرون می‌راند، چشمه‌ای خُرد را با یاد می‌نشاند. انگار کسی در نهران جهان عربده سر داده است که، ای نوسفر ناآگاه، من در خدمت تو به پای ایستاده‌ام و ناروایی‌های اندک را نیز بر تو خواهم بخشود.

در همین لحظه‌هاست که طبیعت در گوش جان کودک، داستان بی‌اعتباری‌ها را باز می‌گوید. اندرون او را می‌آگاهاند که زیستمایه اصلی او باد است. تکیه بر باد دارد و درد و درمان او به دست باد است و راهی جز اعتماد کردن بر باد نیست.

در همین لحظه‌هاست که طبیعت، کودک نورسیده را با قانون بزرگ، قانون قانونها، قانون « آزادی در بندگی است » آشنا می‌کند.

کودک می‌بیند وقتی فرمان باد را گردن می‌گذارد، آسوده می‌شود و چون از فرمانبرداری سر می‌پیچد، ریشه می‌رود و به حال مرگ می‌افتد. وجدان پنهان او درمی‌یابد که دراطاعت، آرامش و آسانی است همان‌گونه که در عصیان، رنج و دشواری است. انگار فطرت در هر نفس داستان بلند بالای آدم و حوا را از زیستن در بهشت تا رانده شدن به زمین خاکی، برای او تکرار می‌کند، حتی هواهای متضاد این دو قلمرو جاودانه در هر دم و بازدم پیش چشم او جان می‌گیرند.

در همین لحظه‌هاست که طبیعت او را می‌آگاهاند که موجودی همواره نیازمند است و به همه چیز این جهان نیاز خواهد داشت، حتی به باد هوا که به حکم فراوان‌ترین بودن، ارزان‌ترین است اما در کنار این آگاهی، آگاهی دیگر را می‌نشاند که همان آگاهی به خودکفایی در کار برآوردن نیاز است.

دوستی از من پرسید: راستی چرا فرزند آدم زیستن را با گریستن آغاز می‌کند؟ گفتم: شاید طبیعت خواسته است از همان آغاز به او بفهماند که آزادی با گریستن همزاد است.

شاید هم، این گریستن همان حکایت شکایت از جدایی است که نی در فراق نیستان آغاز کرده است. چون از این لحظه است که به خود و نهادگی آدمیزاد، آغاز می‌شود.

شگفتا، فطرت، چگونه آموزگاری است که آنچه را ما در طول هفتاد سال به خیال خود، به همت و توانایی خویش فرامی‌گیریم، در یک نفس، به ما می‌آموزاند و بی‌گمان اگر سابقه آن آموزش نخستین فطری نبود، نه به هفتاد سال، که در طول هفت هزار سال هم آنچه را که اکنون آموخته‌ایم، نمی‌توانستیم آموخت. آری در همان دم آمدن، همه گفتنی‌ها را با ما گفته‌اند.

ناسپاسی است اگر هریک از ما آن آموزگار و پروردگار را از جان و دل دوست نداشته باشیم یا آموخته‌های او را فراموش کرده باشیم.

در نخستین لحظه، ما را سوختند آنچه می‌بایستمان آموختند.<sup>۱</sup>

برای عارفان و شاعران، همه پدیدارها، زنده، جاری و متحرک‌اند. نه تنها عارفان سده‌های پیش چونان مولانا، همه ذرات عالم را هوشمند، سمیع و بصیر می‌دانستند که شاعران عارف مسلک زمانه ما هم چنین‌اند. آنان با همه پدیدارها ارتباطی هوشیارانه دارند. سیلوراستاین می‌گوید:

«زمانی به زبان گلها حرف می‌زدم.

زمانی هر کلمه‌ای را که کرم ابریشم می‌گفت، می‌فهمیدم

و در رختخواب با مگسی گپ می‌زدم.

زمانی به تمام سؤال‌های جیرجیرک، گوش می‌دادم.»<sup>۲</sup>

یا نیکوس کازانتزاکیس می‌سراید:

به درخت بادام گفتم:

خواهر با من از خدا بگو!

و درخت بادام شکوفه داد.<sup>۳</sup>

در ادبیات جهان در همه زبان‌ها، به هزاران نمونه از مناظرات که شاعران میان پدیدارهای جاندار و بی‌جان ترتیب داده‌اند باز می‌خوریم که در ادبیات خودمان در پیش از اسلام نمونه عالی آنها، منظومه معروف «درخت آسوریک» به زبان پهلوی و در بعد از مسلمانی، مناظرات رنگارنگ مندرج در دیوان پروین اعتصامی، از همه نام بردنی‌ترند.

عارفان به یاری همین ادراک جاندار پندارانه است که همه پدیده‌های هستی از خدا تا انسان و از انسان تا خدا را به هیأت دایره‌ای همواره گردان (همیشه تا بود آئین گرد، گردان بود.) و

۱- همان، صص ۳۸ تا ۴۰.

۲- رنگینه‌ها، سیلوراستاین، به نقل از کتاب ماه کودک و نوجوان، سال چهارم، شماره‌ی دهم، آبان ۱۳۷۹، صص ۱۱۰.

۳- کودکان، عارفانی کوچک، صص ۷۹.

درنگ ناپذیر دریافت می‌کنند و با همین خودروی تک‌چرخ به عمق و اوج ذهن مخاطبان خویش، راه می‌جویند. راه دور نمی‌روم یکی از شعرهای خود را که حاصل همین نوع نگریستن به پاره‌هایی از جهان هستی است برای تفهیم هرچه بهتر مطلب به خوانندگان در اینجا می‌آورم:

سایه در آفتاب گم شد و گفت: «مرگ پایان زندگی ماست  
نفسی زیستن پریشان وار، پس از آن مردنی چنین نه رواست  
عمر، کوچ از توکد است به مرگ بعد از آن کوچ از کجا به کجاست  
سایه‌ایم و شکار خورشیدیم دانه پیدا و دام ناپیداست!»

\*\*\*\*\*

شبنمی پاک، دست شسته ز جان می‌شنفت این گلایه بی‌کم و کاست  
روی با سایه کرد و خندان گفت: «این چه فریاد و شیون و غوغاست؟  
تو، هم‌آغوش آفتاب شدی شرم کن، اوج زیستن آنجاست  
گله از نیستی نشاید کرد هستی آفتاب پا برجاست  
گم شدن در غبار خورشید است صورت سایه را اگر معناسست»

\*\*\*\*\*

این سخن گفت و پر گشود به اوج آسمان حجله‌گاه می‌آراست.<sup>۱</sup>

به چه زبانی گویاتر و مؤثرتر از زبان اشراقی کودکانه می‌توان حقایق عرفانی را با مخاطبان در میان نهاد؟ در اینجا فی‌المثل اگر من به زبان خودم به عنوان آدمی از آدمها می‌خواستم به خواننده شعرم امر پارادوکسالی چون توأمانی فنا و بقا را در سیر و سلوک بازنمایم، بی‌گمان

۱- تازادن بامداد باید خواند، صص ۶۱ و ۶۲.

حتی اگر بخش نظری بیان این توأمانی را از من در می‌پذیرفت، بخش عملی این بیان معطل می‌ماند حال آن که وقتی نمایش عملی این توأمانی را به شب‌نم و امی گذارم، به راحتی آن را در می‌یابد و در می‌پذیرد. وقتی شاعران عارف به زبان ویژه تمثیلی، حقایق عرفانی را با مخاطبان خویش در میان می‌گذارند، درحقیقت آنان را ناگزیر می‌کنند تا مطالب‌شان را با گوش اشراقی کودکانی اصغاء کنند. بی‌تردید به هنگام رویارویی با اشعار عارفانه آنان، ما به زودباوری روزگاران خردسالی مان رجعت می‌کنیم. چونین است که اندیشه‌های تناقض‌آمیزشان را بی‌بهبانه در می‌پذیریم. بی‌دلیل نیست که کریستین بوین، کودکان را با هنرمندان و عارفان در یک راستا قرار می‌دهد. بی‌تردید همه آنان به راحتی می‌توانند از امکانات معرفتی ناخودآگاهی خود بهره بگیرند و به قول عوام‌الناس، این رو به آن رو شوند.<sup>۱</sup>

کودکان، روند آموختن را از محبت می‌آغازند. کودک به خاطر آن که مادر خود را دوست دارد، هرچه را از طریق وی به آسانی می‌آموزد. در حقیقت، عشق در روان او آموختن را تسهیل می‌کند. در آموزش و پرورش هم از این دقیقه بهره می‌گیرند. آموزگاران موفق معمولاً آنان‌اند که از راه دل‌بسته کردن دانش‌آموزان به خود، راندمان کار آموختن به آنان را بالا می‌برند. به راستی تجربه ثابت کرده است که:

درس معلّم از بود زمزمه‌ی محبتی جمعه به مکتب آورد، طفل گریز پای را

در تصوّف نیز مریدان به دلیل عشق و علاقه‌ای که به مراد خویش دارند، هرچه را از وی در می‌پذیرند.

شیوه فراگیری در تصوّف، همان‌طور که می‌دانید، شیوه‌ای طوطیانه و آینه‌یارانه است. مرید، گذشته از آن که از سویی، راه و چاه کار و به قول حافظ راه و رسم منزل‌ها را از مراد می‌آموزد، به واسطه ارتباط عاطفی شدیدی که با وی دارد، تعلیمات وی را در اندرون خویش نیز مشاهده می‌کند و بدین ترتیب می‌توان گفت: مسائل را از طریق ناخودآگاهی خویش هم فرامی‌گیرد. در واقع مراد، نقش معلم و خود مرید، حال معید درس را پیدا می‌کند و هرچه را دوبار فرامی‌گیرد.

۱- کودکان، عارفانی کوچک، ص ۷۷.

بنابراین، صوفیان، دانایی‌های خود را از راه کسب بینش به حاصل می‌کنند. مولانا با تمثیل معروف نقاشان چینی و رومی، نشان می‌دهد که صوفیان چونان نقاشان روم، کارشان صیقل دادن ضمیر و باطن خویش است. آنان، با جان صیقل خورده، رویاروی هر دانایی و توانایی که قرار گیرند آن را فرا می‌گیرند. شیوه یادگیری کودکان نیز در اوائل کار، آموختن به یاری آیینگی باطنی‌شان است؛ این است که یادگیری کودکان را آموختن طوطی‌وار می‌خوانند:

شندوم من که طوطی را اول در	نهند آینه‌ای اندر برابر
چو طوطی روی آینه ببیند	چو خویشی را هر آینه ببیند
یکی گوینده خوش الحان و دمساز	برآرد از پس آینه، آواز
چنان پندارد آن طوطی دلبر	که هست آواز آن طوطی دیگر
چو حرفی بشنود گردد دلش شاد	به لطفی گیرد او حرفی چنان یاد <sup>۱</sup>

کودکان حتی در روزها و ماههای اول نوزادی، مجموعه‌ای را که رویاروی حواس آنان است، با همه اجزای آن دریافت می‌کنند؛ یعنی به واقع، ادراکی آینه‌گون از خود بروز می‌دهند. همین ادراک کل‌گرا و مجموعه بین است که سبب درک کلی جهان با همه اجزای متفاوتش، از سوی قوه مدرکه عارفان می‌شود. به گمان من یکی از دلایل ماندگاری آموخته‌های دوران کودکی در ما آدمها، همین ویژگی‌های امر آموختن در این سالها است.

یادگیری کودکان، تفاوت بزرگ دیگری هم با یادگیری بزرگسالان دارد که خلّاقه بودن آن است. یعنی آنان افزون بر آنچه از طریق معلم و مربی می‌آموزند، خود نیز به یاری اندرون خلّاق خویش، پاره‌هایی ابداعی به آن ضمیمه می‌کنند. همین ویژگی را در روابط عارفان با یگدیگر نیز می‌بینیم. عارفان تمام هم و غم خود را مصرف آموختن مواریث عملی و اندیشگی پیشینیان‌شان نمی‌کنند که همواره در کار آفرینش راهکارهای نو و خلق سخنان و اندیشه‌های تازه‌اند. ضریب نوآوری در تاریخ تفکر عارفانه، از تمام دیگر تواریخ تفکری بشریت بالاتر است. این برای آن است که عارفان نیز چون کودکان، به یاری وجدان ناخودآگاه خویش،

توانایی خواندن ناخوانده‌ها و دیدن نادیده‌ها را دارند. عطار، پری در شیشه دیدن که همان دیدن نادیده‌ها است را کار کودکان به شمار می‌آورد:

پری در شیشه دیدن کار طفل است      که بالغ بی‌خیال علو و سفلی است<sup>۱</sup>

«جادوگران و جن‌گیران، آئینه در پیش چشم اطفال نگاه دارند و اوراد و اذکاری مخصوص می‌خوانند تا کودکان نابالغ، پریان و اعمال آنان را در آئینه ببینند و از گمشده یا سفر کرده‌ای که خبری از او نیست به وسیله مشاهدات خود در آئینه خبر دهند.»<sup>۲</sup> این توانایی در دیدن آینده‌ها است که باعث ورود حکمت‌هایی به قلمرو امثال فارسی شده است، فی‌المثل همه این جمله را در معاشرت‌ها مان از یکدیگر بارها شنیده‌ایم که «حرف راست را از بچه‌ها بشنوید.» شاید یکی از عوامل احترامی که به کودکان خود می‌گذاریم دلیلش همین باشد که در آنان به گونه‌ای اسرارآمیز با اولیاءالله و موجودات مابعدالطبیعی دیدار می‌کنیم.

در تذکره‌ای خواننده‌ام که روزی پادشاه هند، در تالار کاخ با تمام اعضای خانواده نشسته بودند؛ پادشاه بر دیوار سرسرای این تالار، آئینه‌ای آویخته بود که آن را از جانب امپراطور چین، چونان ارمان برای وی فرستاده بودند. این آینه را ابزار بالش بر خویشتن کرده بود و به میهمانانی که به کاخ می‌آمدند نشانش می‌داد. می‌گویند تمام قاب آئینه از عاج فیل بود. آن روز، آئینه را به میهمانان خویشتاوند نشان می‌داد که در این میان از دستش افتاد و خرد شکست. نوشته‌اند، زیب‌النساء بیگم، دختر شاه، که شاعر پارسی‌سرای بلند آوازه‌ای است و مخفی تخلص می‌کرده است در جمع حضور داشت به مجرد افتادن آئینه عاج، شاه گفت: «حیف شد آئینه چینی شکست!» و دختر سرود: «خوب شد؛ اسباب خودبینی شکست!» آری آئینه، اسباب خودبینی است و مصراع پادشاه هند هم آن را با مفهوم خود تأیید می‌کند اما این خودبینی در عین حال رویی ستوده و پسندیده نیز دارد که همان خدابینی است چرا که برای شناخت وی هیچ میانجی جز خود نداریم که جمع حضرات خمسیم و او خود به اعتراف همه متون و حیاتی، ما را به جانمایی برگزیده و به آهنگ فراهم آوردن امکان شناسایی خویش آفریده است و از آفرینش ما به خود بالیده است:

۱- همان، ص ۴۱.

۲- همان، ص ۲۸۴.

بالی به آفرینش ما وین شگفت نیست دانی که ما چگونه تو را آفریده‌ایم؟<sup>۱</sup>

کودکان، عاشق آینه‌اند. در آنجا است که گم کرده خود را پیدا می‌کنند؛ خود را در جهان و جهان را در خویش به تماشا می‌نشینند. کودک از بازیافت خود در آینه، همان لذتی را می‌برد که عارفان در حالت «جمع» و «قرب» می‌برند. کودکان به یاری آینه همان‌گونه که عارفان خدا را در خویش شهود می‌کنند، به شهود خویش نائل می‌آیند. همه عاشقان عالم و از آن میان کودکان و عارفان، اندکی آینه‌پرست، نرگس‌باره و خودبین و خودپسندند زیرا با آنکه خود را هیچ می‌بینند، جز خود نیز هیچ نمی‌بینند. این است حقیقت مشترک میان تجربه‌های دوران کودکی بچه‌ها و آزمون‌های روزگار سیر و سلوک عارفان، همان دوگانه نهادی زیستن آدمیانه، خودبینانه و ناخودبینانه، هیچ و همه، هرگز و همیشه، همان سیما و پشت شیشه، ترفندینه، آینه!

از وجوه شباهت اطفال با عارفان شاید بتوان سماع‌بارگی آنان را نیز به حساب آورد. کودکان به محض شنیدن آهنگی موزون علی‌الخصوص وقتی با کلامی موزون تلفیق شده و از نای قوال اختصاصی‌شان تفتنی شود بسیار لذت می‌برند و از خود همنوایی بسیار نشان می‌دهند. راز اثرگذاری لالایی‌ها بر آنان همین است.

بچه‌های قدیم، عرفان گوهری خویش را با سمعی که از نخستین روزهای زندگی، از آن برخوردار می‌کنند، درمی‌آمیزند و آن را بنیروتر از کار درمی‌آورند. آهنگ من از این سمع، همان لالایی است که به یاری آن به عالم غیب خواب گام می‌گذارند. در یکی از لالایی‌هایی که سروده‌ام از این اثرگذاری کلام و موسیقی و حرکات موزون، به مثابه سفری از ریسمان تا آسمان یاد کرده‌ام. بی‌گمان، سیر و سلوک عارفانه هم هیچ جز گذار از حالت صحو به سکر نیست:

گهواره جان! ای تاب بی‌تاب! با من بخوان افسانه خواب

راهی که اکنون در میان است از ریسمان تا آسمان است

با ریسمانم سر کن آواز از آسمان با من بگو راز

استعداد بالایی بچه‌ها، در ایام کودکی، برای درک فضاهای عارفانه، در تاثیرپذیری شدیدشان از لالایی، نقش بسیار دارد. این معجون شگفت کلام و نغمه و حرکت، همان معجونی است که صوفیان خانقاهی، در تصعید حال عرفانی‌شان از آن بهره می‌گیرند. از این سماع تا آن سماع، فاصله‌ای چند هیچ است. در یک لالایی چینی، سخن از نیی از جنس خیزران به میان می‌آید و مادر در طی آن می‌گوید: «من این نی را برای تو می‌آورم و تو آن را خواهی نواخت»<sup>۱</sup>

آیا این نی که از تبار انحناست (ساقه‌های خیزران، انحنائی گوهری را با تن خود به نمایش می‌گذارند و قابلیت عجیبی برای خمیدن و نشکستن دارند.) همان نی سرآغاز مثنوی نیست؟ آیا این همان نای نالان با خوش‌حالان و بدحالان نیست؟ آیا مادر چینی نمی‌خواهد به فرزند خود حالی کند که برای سازگاری با جهان به دنیا آمده است و راز به چنگ آوردن این سازگاری جز انحاء و خم شدن و راه زیستن را با این چرخ روان، سپاردن نیست؟

کودکان و عارفان با لوله کردن راه، آن را به چرخ گردان در جهت پیشروی در مسیر زندگانی بدل می‌کنند. آیا در این لالایی آمریکائی که بندهایش بافرمان «هیس کوچولو!» آغاز می‌شوند، وعده‌های خیال‌انگیز مادر، با بشارت‌هایی که شاعران عارف در سروده‌هایشان از رسیدن زمان وصال می‌دهند، از یک بن و بنیاد نیست؟

خوش خبر باش، ای نسیم شمال! که به ما می‌رسد زمان وصال

در این لالایی، مادر اوّل وعده یک پرنده به او می‌دهد و می‌گوید: «اگر آن پرنده برایت آواز نخواند مادر، حلقه‌ای از الماس برایت می‌خرد و اگر آن هم افتاد و گم شد آینه‌ای برای تو خواهد خرید.»<sup>۲</sup>

آیا این وعده فرجامین، آینه، همان آینه‌ای نیست که تجربه و ادراک عارفانه جهان به دست عارف می‌دهد تا خود و خدا را در حیرانی آن به تماشا بنشیند؟ مادر چینی، به نوباوه خود می‌خواهد بگوید: به خودت نگاه کن! از خودت یاد بگیر و جهان را در آینه‌ای که تویی به نظاره بنشین! می‌خواهد از همین آغاز به فرزندش حالی کند که:

۱- پنج مقاله درباره‌ی ادبات کودک، ص ۱۶.

۲- همان، ص ۱۷.



بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

می‌خواهد به بچه بگوید: خودت را که شناختی، جهان را شناختی، جان را شناختی، جانان را شناختی، همه را شناختی. پاره‌ای خردمندان، برای دریافت کودکان از مفهوم الوهیت ارزش ویژه‌ای قائل شده‌اند. فی‌المثل قول هلسپوس: «ما از کودکان بیشتر می‌دانیم اما شاید آنان از ما بهتر بدانند!» حاکی از اعتقاد این اندیشمند به نوع دریافت کودکان است. همین‌طور کلام فرانچسکو، قدیس بلندآوازه: «خدا آن چیزی است که کودکان می‌دانند نه بزرگسالان!»<sup>۱</sup> حاکی از آن است که دانش ناب قابل اعتماد در مسأله خداشناسی، همان درک ساده و بی‌غل و غش بچه‌ها است. درک کودکان در حقیقت نه دریافتی قیاسی و استدلالی که فهمی عیانی است، آنان آفتاب را به دلالت آفتاب می‌شناسند و دانش‌شان از حقیقت؛ فراواقعی، مستقیم و بی‌میانجی است.

درباره روزگار کودکی عارفان چنان که گفتیم روایات شگفت بسیار است یکی از آنها در باب بایزید بسطامی است که آن را از زبان مولانا می‌آورم:

«بایزید را پدرش در عهد طفلی به مدرسه برد که فقه آموزد. چون پیش مدرّسش برد، گفت: هذا فقه‌الله؟ گفتند: هذا فقه ابي حنيفة. گفت: انا أريدُ فقه‌الله. چون بر نحوی‌اش برد گفت: هذا نحو‌الله؟ گفت: هذا نحو سيبويه. گفت: ما أريدُ. همچنین هر جاش که می‌برد چنین گفت. پدر از او عاجز شد. او را بگذاشت. بعد از آن در این طلب به بغداد آمد؛ حالی که جنید را بدید نعره‌ای بزد گفت: هذا فقه‌الله.»<sup>۲</sup>

ماجرای شمس که در خردسالی به نزدیک پدر و مادر آمد و گفت: «من می‌خواهم از پیش شما هجرت کنم که شما تنها پدر و مادر تنی منید. من چونان تخم مرغابی‌ام که آن را زیر ماکیان نهاده باشند تا جوجه‌وار از بیضه بیرون آید» را هم حتماً شنیده‌اید.

عارفی چون مولانا به صراحت اعلام می‌کند که آدمیزاد در بدو ورود به این جهان، عالم به همه علوم است اما اندک‌اندک آرایش‌های زندگی بزرگسالی آن علم‌ها را زیر کدورات حیات مادی می‌پوشانند. «در سرشت آدمی، همه علم‌ها را در اصل سرشته‌اند که روح او معنیات را بنماید و چنانکه آب صافی آنچه در تحت اوست از سنگ و سفال و غیره و آنچه بالای آن

۱- کودکان، عارفانی کوچک، ص ۷۸.

۲- فیه مافیه، ص ۲۶۶.

است همه بنماید. عکس آن در گوهر آب این نهاد است بی‌علاجی و تعلیمی، لیک چون آن آمیخته شد با خاک یا رنگ‌های دیگر، آن خاصیت و آن دانش از او جدا شد و او را فراموش شد.»<sup>۱</sup>

این اندیشه موجب آن شده است که عارفان بی‌باکانه اعلام کنند، آن که به روزگار خردی خود رجعت کرده، ویژگی‌های آن دوران را در خود استمرار بخشد، از اولیاء الله است: «هرکس به اوصاف و احوال کودکان درآید، جزو اولیاء الله شود... یکتاشناسی را از کودک بیاموزید؛ زیرا که او جز مادر نمی‌شناسد؛ نیز او کینه نمی‌ورزد؛ ذخیره نمی‌کند؛ غم گذشته و آینده را نمی‌خورد؛ ریا نمی‌کند؛ عیب خود را نمی‌پوشاند؛ دروغ نمی‌گوید؛ کبر نمی‌ورزد و جهل خود را پنهان نمی‌دارد.»<sup>۲</sup>

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق! نیست فردا گفتن از شرط طریق<sup>۳</sup>

کودکان نیز ابن‌الوقت‌اند. نه تنها امروزشان را به فردا نمی‌اندازند که اکنون به اکنون خویش را چون شیر از پستان مادر زمان می‌مکند و سپس هر لحظه‌ای را در همان لحظه به جای می‌آورند. از فردا برای‌شان نباید گفت که آنان را فردا، فردای قیامت است. وجه انفعالی روان‌شان چندان بنیروست که نیازی به وعظ من و تو در سازگاری با خویشتن خویش و بیگانه آشنا نمای جهان ندارند. به همین روی به صورتک محتاج نیستند؛ ریا نمی‌شناسند؛ خود را از آنچه هستند کمتر و بیشتر، دریافت نمی‌کنند؛ رؤیایی‌اند؛ چیستان پرست‌اند. خیالاتی‌اند؛ بی‌خیال‌اند!

مثل آب، صاف و ساده‌اند      مثل باد پا گشاده‌اند

مثل آتش‌اند، داغ و هار      مثل خاک، اوفکتاده‌اند.

۱- همان، ص ۶۱.

۲- میناگر عشق، کریم زمانی، ص ۳۶۴.

۳- مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۷.

چونان درختان در کار بالیدن‌اند؛ چونان جانوران می‌لولند و می‌شنگولند و به کردار آدمیزاد، می‌اندیشند و می‌اندیشند و نمی‌اندیشند و نمی‌اندیشند! مرده ریگ جماد و نبات و حیوان در صورت و معنای انسان با آنان است. بر کسی گران نیاید اگر بگویم هر نوزادی در نفس‌های نوزادی خویش نمونه‌ تام و تمام انسان کامل است. ولی خدا است. بر معصومیت وی در این ماهها انگشت نمی‌توان نهاد که عصمت وی تمام عیار است، نیست!؟

در نگاه من، حیرت کودکان در قبال ترفند بازی جهان، عارفانه‌تر است. حیرت عارفان، در قیاس با حیرانی کودکان، بر بسته می‌نماید که از اینان حیرانی می‌روید و آنان تازه در کار کشت و کارند. حیرانی‌های کودک، نیایش او و بیان شیفتگی عنان گسیخته‌ی اوست در قبال ناشناخته و ناشناخته‌ها! عارف کسی است که صدق او چندان باشد که بود و نمود وی با هم به یگانگی رسیده باشد. کودک، همان است که هست و این همگی عرفان است.

او می‌گوید: من همینم که هستم؛ تو نیز همان باش که هستی! به والاترین خصال بشری که عارفان به داشتن‌شان بر خود بالان‌اند، آراسته است. هم صفا دارد و هم باوفا است. هم خالص است هم بی‌ریا است. آمده است که خوب و خوش باشد تا ما هم در کنار او، خوبی و خوشی را در جهان بگسترانیم. خود به خود عاشق حقیقت است؛ می‌خواهد بداند و بتواند. سپاسگزار و خرسند است. مگر عارفان جهان در اندیشه‌ی ترویج کدام آیین‌اند که در مشرب کودکان نیست؟

عقل ستیزی‌های گاه و بی‌گاه عارفان جز بازنمون قانون‌شکنی‌های سال‌های کودکی نیست. آنان می‌خواهند گوهر کلیدین خویش را بر هنر هر قفلی مسلط کنند. آمده‌اند تا دروازه‌ی بی‌زوال خیبر زمان را به گشایش ناگزیر کنند. آنان ما را با خود به فردا و فرداها می‌برند. آری، این عارفان بزرگ را دوست بداریم و بگذاریم تا وظیفه‌ی ارشادشان را در حق ما به انجام رسانند و ما را با خود به آینده‌های بهتر ببرند یا بیاورند.

از فرط حیرانی، آینه‌اند که ما در آنان درنگ‌ریم و راه و رسم منزل‌ها را از آنان فرا بگیریم. به خدا قسم اگر از این چشمه‌ی حیوان بنوشیم و سر و رویی بشویم، جهان پیرامون را ظلماتی ناامن و بی‌فریاد نخواهیم یافت. کودک خانه‌ی ما به ما می‌گوید:

در بُن دریا مرا گوهر بسی است      من گناهم چیست خس غواص نیست!

کوزه‌ی آبستن دریا منم      دستی ای غواص کن در گردنم.

آری هوشیارشان باشیم تا مستمان باشند،  
 همداستان، همدستمان باشند،  
 هم بندمان هم بستممان باشند.  
 از نیستی تا هستمان باشند.  
 پیوندمان، پیوستمان باشند.  
 در پنجه ما شستممان باشند.

فرجام سخن این که کودکان نه عارفان کوچک که عارفان بزرگ‌اند که نه تنها عارفانه می‌اندیشند و عارفانه به جهان درمی‌نگرند که عارفانه می‌زیند. وجودشان مظهر تناقض‌بارگی جهان آفرین است. به ظاهر کوچک‌اند و از ما بزرگ‌ها می‌آموزند و به وجودمان پرورش می‌پذیرند اما در باطن، ما از آنان می‌آموزیم و به وجودشان، پرورش می‌پذیریم. راستی را که فلفل نبین چه ریزه! بشکن، بخور چه تیزه! پیشنهاد من این است که حلقه ارادت اینان را در گوش کنیم و در خانقاه کوچک خانواده مریدانه پرستارشان باشیم. کودکان آتشگاه قدسی دودمان‌اند! رو به آنان، او را که می‌شناسیم و نمی‌شناسیم، او را که یکی بود و یکی نبود، یکی هست و یکی نیست و یکی خواهد بود و یکی نخواهد بود نیاش کنیم. کودکان ما می‌توانند خانه کوچک خاکی ما را بارگاهی افلاک کنند. با ریسمان آنان تا آسمان راهی نیست! دوست‌شان بداریم که مراد مایند و با خدای جهان در آینه پیشانی‌شان، دیدار کنیم!

کودکان‌اند عارفان بزرگ مابقی را شُبان و برّه و گرگ!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

## منابع و مأخذ

- ۱- اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر، با مقدمه و تصحیحات و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ۱۳۶۸، تهران، چاپ اول، انتشارات آگاه.
- ۲- اسرارالشهود، شیخ محمد اسیری لاهیجی، به تصحیح دکتر برات زنجانی، ۱۳۷۲، تهران، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر.
- ۳- اسرارنامه، عطار نیشابوری، به تصحیح و مقدمه سید صادق گوهرین، ۱۳۳۸، تهران، چاپ اول، انتشارات زوار.
- ۴- انسان در عرف عرفان، حسن حسن‌زاده آملی، ۱۳۷۷، تهران، چاپ اول، انتشارات سروش.
- ۵- پنج مقاله درباره ادبیات کودک، قدمعلی سرامی، تهران، چاپ دوم، انتشارات ترفند.
- ۶- تازادن بامداد باید خواند، قدمعلی سرامی، ۱۳۸۱، قزوین، انتشارات حدیث امروز.
- ۷- تفکر شهودی و ضرورت بازگشت به کودکی، عبدالعظیم کریمی، به نقل از پژوهشنامه‌ی ادبیات کودک و نوجوان، شماره‌ی دهم، سال سوم، پاییز ۱۳۷۶.
- ۸- تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب، ۱۳۷۰، تهران، انتشارات بی‌نا.
- ۹- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعید بن ابی‌سعد، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴، تهران، چاپ ششم، انتشارات سخن.
- ۱۰- دیوان رودکی، رودکی سمرقندی، به اهتمام دکتر جواد برومند سعید، ۱۳۷۹، کرمان، چاپ اول، نشر عماد کرمانی.
- ۱۱- دیوان حافظ، حافظ شیرازی، به کوشش منوچهر علی‌پور، با مقدمه قدمعلی سرامی، ۱۳۸۴، تهران، انتشارات تیرگان.
- ۱۲- رنگینه‌ها، سیلوراستاین، به نقل از کتاب ماه کودک و نوجوان، سال چهارم، شماره‌ی دهم، آبان ۱۳۷۹.
- ۱۳- کودکان، عارفانی کوچک، عرفان نظر آهاری، به نقل از روشنان، دفتر چهارم، پاییز ۱۳۸۵.

۱۴- فیه مافیه، مولانا جلال‌الدین، به کوشش زینب یزدانی، ۱۳۸۲، تهران، چاپ اول، انتشارات تیرگان.

۱۵- قالیچه‌ی سلیمون، قدمعلی سرامی، تهران، چاپ اول، انتشارات روزگار.

۱۶- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین، به اهتمام نیکلسون، ۱۳۶۶، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۱۷- میناگر عشق، کریم زمانی، ۱۳۸۳، تهران، چاپ اول، نشر نی.

